

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

قال الله الحكيم في كتابه وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ

لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ
الحجر، ٢٨ فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا

لَهُ سَاجِدِينَ الحجر، ٢٩

ایام متعلق به سیدالشهدا علیه السلام است

جهت رفع گرفتاری از شیعیان امیرالمومنین و تعجیل

در فرج امام زمان علیه السلام صلواتی ختم کنید.

احکامی که خداوند متعال آن احکام را نازل می‌فرماید برای تمام اصناف بنی آدم به هر کیفیت و به هر خصوصیت تنجّز دارد نه تنها برای افراد انسان بلکه برای جن و همینطور برای ملک هم احکامی مختص به آنها از ناحیه‌ی پروردگار صادر شده و می‌شود و به طور کلی خطباتی که خداوند متعال آن خطبات را از عالم ربوبی خود تنازل می‌دهد و به قلوب افراد آن خطبات را وارد می‌کند آن خطبات فقط اختصاص به افراد بشر ندارد بلکه تمام ملائکه و جن و انس هر کدام در خطباتی که دارند مکلف هستند و باید به دنبال او عمل کنند. منتهی مساله‌ای که هست این است که برای افراد انسان و بشر برحسب مراتب آنها خطاب‌های متفاوتی صورت می‌گیرد.

یک فرد عامی که مراحل را طی نکرده و همین افرادی که ما آنها را مشاهده می‌کنیم و چه بسا خودمان هم داخل در میان آنها باشیم اینها دارای یک نوع از خطبات و تکالیف هستند اگر انسان رشد و ترقی پیدا کند خطبات دیگری به او تعلق می‌گیرد

دقیق تر و لطیف تر و ظریف تر و مساله فقط به همین احکام واجب ختم نمی شود برای ترقی و رشد باید از این تکالیف ظاهری و واجباتی که در رساله های عملیه نوشته شده مطلب یک قدری بالاتر و فراتر برود و هر کسی به اندازه ی همتی که دارد طبعاً نیروی بیشتری را می طلبد. نازپرورده تنعم نبرد راه به پیش / عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد.

به صرف عمل فرائض و واجبات و ترک محرماتی که در دسترس عموم قرار داده شده است انسان راه به مقصود نخواهد برد و فایده ای ندارد. بله، در همان مرحله از حکم ظاهری تکلیف قرار می گیرد و متناسب با آن مرحله، خداوند در روز قیامت به او پاداش می دهد اما برای افرادی که بخواهند مراتب بالاتری طی بکنند نیاز است که بالاتر از این فرائض و بالاتر از این محرمات گام هایی بردارند و مسائلی را آنها مدنظر داشته باشند که تمام اینها در روایات و اخبار آمده و حتی در زمان رسول اکرم هم

حضرت به این مطالب اشاراتی دارند منتهی بعضی‌ها عمل می‌کنند بعضی‌ها عمل نمی‌کنند آن در جای خودش محفوظ است و مساله فرق نمی‌کند.

امام صادق علیه السلام فرمودند حدیث قدسی وارد است حضرت می‌فرمایند در حدیث قدسی است که خداوند متعال خطاب به انسان می‌فرماید ما تتحبب الی عبدی بشیء احب الی ما افترضته علیه و انه یتحبب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احب فاکون سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی ینطق به و یده الذی یبطش بها و رجله الذی یمشی بها.^۱

در حدیث قدسی است از امام صادق علیه السلام که خداوند می‌فرماید اولین چیزی که من از بنده‌ی مومن خودم توقع دارم و مهمترین مساله، مساله‌ی فرائض است هیچ چیزی برای من مهمتر از عمل به این فرائض نیست این در وهله‌ی اول است

۱. المحاسن، ج ۱، ص ۲۹۱: عن أبي عبدالله عليه السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: قال الله: ما تحبب إلى عبدی بشیء أحب إلى مما افترضته علیه و إنه لیتحبب إلى بالنافله حتى احبه فاذا احبته كنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی ینطق به و یده التي یبطش بها و رجله التي یمشی بها

ما تتحبب الی عبدی المومن بشیء احب الی ما
افترضته علیه، آنی را که برایش واجب می‌کنم از همه
چیز در وهله‌ی اول برای من مهمتر است. خب این
برای وهله اول، و انه لیتحبب الی بالنوافل وقتی که
این فرائض را انجام می‌دهد این واجبات را انجام
می‌دهد حالا ما در خود واجبات و محرماتمان گیر
هستیم ها! اینها برای مراحل بعد است و به عبارت
دیگر برای افراد دیگر است و انه لیتحبب الی بالنوافل
وقتی که از واجبات فراغت پیدا کرد با نوافل و با امور
مستحبه که مورد رضای من است ولی من او را بر
این بنده‌ی مومن واجب نگردانیدم او خودش را به
من نزدیک می‌کند هی نزدیک می‌کند.

نماز شب را من بر او واجب نکردم این با نماز
شب خودش را به من نزدیک می‌کند، صدقات و
انفاق‌ها را من واجب نکردم خودش را به من نزدیک
می‌کند، صله‌ی رحم را بر او واجب نکردم با صله
رحم خود را به من نزدیک می‌کند، عیادت مرضی را
واجب نکردم او با این، خودش را به من نزدیک
می‌کند، بیداری شب و ذکر و روزه‌ی مستحبی و

امثال ذلک، این امور مستحبی که تمام اینها را دستورات شرع در بر گرفته تمام اینها را انجام می‌دهد و هی خود را به من نزدیک می‌کند نزدیک می‌کند.

حتی احب، تا اینکه مقام حب فرا می‌رسد من او را دوست دارم. حب از ناحیه‌ی پروردگار به معنای جذب و انجذاب محبوب است به محب، از نظر پروردگار یعنی جذب می‌کنم، او را به طرف خود نزدیک می‌کنم، وقتی او را نزدیک کردم فاکون سمعه الذی یسمع به، دیگر در اینجا مرحله فرق می

کند حال تفاوت پیدا می کند، سمع او می شوم
که با او می شنود یعنی گوش او دیگر در خدمت من
قرار می گیرد، و چشم او در خدمت من قرار می گیرد،
او می بیند ولی دیدن او از ناحیه‌ی من است نظری که
می اندازد به اراده‌ی من است آن چشمی را که
می گرداند به اراده‌ی من است گوش خود را به آن
صدایی که می سپارد به اراده‌ی من است و زبانی که
می گردد آن زبان به اراده‌ی من می گردد. بنابراین
دیگر سخن لغو نمی تواند بگوید. دست او که
می گیرد دست من می شود پای او که حرکت می کند
پای من قرار می گیرد، خلاصه تمام اعضا و جوارح
این بنده‌ی مومن، آن اعضا و جوارح با اراده و مشیت
من، آن وظائف را انجام می دهند.

آن تکلیفی که برای رسیدن به آن مقام است
آن تکلیف با آن تکلیفی که مردم عوام انجام می دهند
دو تاست. مردم عوام و آن افرادی که فقط سیر طبیعی
زندگی خود را انجام می دهند آنها به همین نماز و
روزه و غیبت نکردن و تهمت نزدن و خیلی بخواهند
کار انجام بدهند به این مسائل فقط بخواهند برسند

می‌رسند، بالاتر از این حد نه فکر آنها می‌رسد و نه آنها اصلاً در این مقام هستند این برای آنهاست و اما آنهایی که میل به کمال دارند میل به بالا دارند میل به حرکت دارند، از آن اول باید حساب و کتاب خود را جدا کنند و مساله و مطلب را مافوق مطلب عوام آنها باید در نظر بگیرند. با صرف اینکه انسان یک مساله را در ذهن می‌پروراند ولی همان کارهای عوام را انجام می‌دهد مطلب حل نمی‌شود با صرف اینکه انسان یک نیتی را دارد ولی به مقتضای آن نیت عمل نمی‌کند مساله تمام نمی‌شود کسی که برای رسیدن به مراحل عالی علمی، سعی و اهتمام دارد کسی که نیت برای رسیدن به مطالب عالی علمی دارد او نمی‌تواند اکتفا کند به یک دروسی که او را در سطح پایین نگه می‌دارند باید حرکت کند باید بیداری بکشد باید تحمل رنج بکند باید مشقت را به خود بخورد باید دوری و جلاء از وطن را برای خود بگزیند اینها را باید انجام بدهد تا اینکه به آن مسائل برسد والا نمی‌رسد، راه خدا هم همین است.

به صرف اینکه ما یک مطلبی را در ذهن داشته

باشیم ولکن آنچه که مقتضای این هدف و نیت است انجام ندهیم مطلب به جایی نمی‌رسد ده سال و بیست سال و پنجاه سال هم در یک مرحله بخواهیم باقی بمانیم از جای خود حرکت نمی‌کنیم. لذا تکالیفی که برای سالکین و سایرین الی الله، خداوند متعال و ائمه علیهم السلام مقرر فرموده‌اند آن تکالیف با تکالیف افراد دیگر تفاوت پیدا می‌کند و امتیاز پیدا می‌کند مردم عادی فقط به اینکه بنشینند و صحبت کنند و غیبت نکنند، خدا از اینها می‌پذیرد والسلام. مردم عادی فقط به اینکه بنشینند و با همدیگر حرف بزنند و حداقل به کس دیگر تهمت نزنند خدا از اینها می‌پذیرد، مردم عادی از اینکه بالاخره از اول شب تا نصف شب نماز مغرب و عشايشان را

بخوانند خدا از آنها می‌پذیرد، فقط به اینکه یک روزه‌ای بگیرند و محرمات روزه را ترک نکنند و مفسدات روزه را انجام ندهند خدا از آنها قبول می‌کند، ولی این ناتمام است این مساله تمام نیست. این برای آن افرادی که هدف آنها در این دنیا فقط خوردن و خوابیدن است و منظور آنها از رفتن از این دنیا، رسیدن به آن نعمت‌هایی است که خیال می‌کنند در همین دنیا خدا برای آنها قرار داده، برای آنها کفایت می‌کند اما برای افرادی که هدف بالاتری دارند اینها کافی نیست.

شما نگاه کنید ببینید این مردم چه کار انجام می‌دهند؟ وقتی که می‌نشینند با همدیگر صحبت می‌کنند از هر دری سخنی به میان می‌آورند و وقتی که انسان با آنها برخورد می‌کند اگر مجلس آنها یک قدری به سکوت بگذرد اصلا ناراحت هستند انگار می‌خواهند از در و دیوار حرف بکشند و حرف بزنند خب بابا دو دقیقه ساکت باش، انگار می‌خواهند از هر قضیه‌ای یک مطلبی بگیرند و صحبت کنند مجلس اگر به سکوت بگذرد در نزد آنها مجلس

نیست، بطالت است، مطالب پیش پا افتاده و بدیهی را مطرح می‌کنند و منظور آنها صحبت کردن است حرف زدن است و در این حرف زدن خدا می‌داند که چه مسائلی مطرح می‌شود؟ دیگر کار به غیبت و امثال ذلک می‌گذرد و آن مجلسی که باید برای ذکر خدا باشد تبدیل به مجالس لهو و لعب و ارتکاب محرمات می‌شود، این مردم اینطوری هستند آخوندهایشان هم اینطوری هستند فرقی نمی‌کند همه همینطوری هستند همه از یک کنار، به قول مشهدی‌ها همه از یک کنار داخل در این طرف خوب قرار گرفتند.

بنده خودم شنیدم از یک آخوندی، پیش نماز مسجدی، آن زمانی که آن فیلم ژاپنی را پخش می‌کردند داخل تلویزیون جمهوری اسلامی ما، و او را الگوی برای عمل یک انسان حر و آزاد و متکی به خود قلمداد می‌کردند مردم، این آخوند خودش می‌گفت که من این شبی که این برنامه پخش می‌شود من زودتر برنامه‌ی مسجدم را تعطیل می‌کنم وقتی نماز مغرب و عشا را می‌خوانم فوراً برمی‌گردم خانه

که بنشینم فیلم تماشا کنم، خاک بر سرت کنند! تو که باید هدایت مردم را بکنی تو که باید مردم را از این مسائل بیرون بیاوری اگر یک فاحشه‌ای بیاید برای مردم صورت او را جلوه بدهند تو باید مردم را آگاه بکنی مردم را متوجه نماز شب کنی، متوجه بیداری سحر بکنی، متوجه مسائل بکنی، متوجه ادعیه‌ای که در یک چنین شبی وارد است متوجه مسائلی که از روایات ائمه علیهم السلام برای آنها بیان می‌کنی، هم مردم را زودتر روانه می‌کنی و از همه‌ی آن مردم تشنه‌تر و مشتاق‌تر، خود توی بدبخت فلک‌زده هستی که بلند می‌شوی می‌روی چهار چشمی به این برنامه تماشا می‌کنی آن وقتی که تا ساعت دوازده و یک بعد از نصف شب قضیه طول می‌کشد همینطوری ایشان باقی می‌ماند وقتی که آن آرم را زدند می‌بندد و

می رود می گیرد می تمرگد. این آقا این مردم
را می خواهد، این مردم این آقا را می خواهند. یعنی
کسی که بعد از گذشت بیست سال سی سال
ممارست و مطالعه‌ی در علوم اهل بیت و روایات و
این همه تاکیداتی که برای شب و مسائل شب و
زنده‌داری‌های شب و امثال ذلک هست بعد از این
همه ممارست فکرش عقلش علمش در حد یک
انسان معمولی و یک فرد معمولی کوچه و بازار باشد
از این فرد آیا شما توقع راهنمایی و هدایت دارید؟

یک وقتی من به یک کسی می گفتم، می گفتم
که اگر انسان سلوک نداشته باشد سیر نداشته باشد
هیچ چیز نداشته باشد، آدم عاقل می آید می نشیند
اینها را تماشا می کند؟ عاقل باشد، آدمی که یک خرده
عقل داشته باشد، آخر به جای یک کلمه یاد گرفتن
به جای یک صفحه مطالعه کردن به جای ... گاهی
اوقات می شود از من سوال می کنند بعضی از رفقا و
اینها، آقا از اخبار چه خبر؟ می گویم به جدّم قسم دو
ماه است من پیچ رادیو را باز نکردم، دو ماه می گذرد
که من باز نکردم، خدا شاهد است، مواردی تا به حال

پیش آمده، نزدیک ساعت اخبار بود من هم هیچ کاری نداشتم همین که خواسته دستم برود پیچ رادیو را باز کنم بینم تتر اخبار چیست؟ می بینم خب حالا من این را فهمیدم یا نفهمیدم چه فایده دارد؟ کتاب را باز می کنم به جای آن دو صفحه کتاب می خوانم. آدم عاقل بلند می شود می آید به یک حرفی که نه به درد دینش می خورد نه به درد دنیا و آخرتش می خورد، می آید به آن حرفها پردازد؟ عاقل باشد سالک نباشد بخورد در سرمان، سایر الی الله نباشد اینها همه به جای خودش، عقل داشته باشیم دیوانه نباشیم در این دنیا، این آدم می آید اینها را تماشا کند؟ اینها که برای مردم است. آدم می آید یک ساعت دو ساعت وقت اینهایی که دارم می گویم مسائلی است که، نمی خواهم وقت شما را بگذرانم می خواهم به اهمیت قضیه پی ببرید که مساله چقدر پیش پا افتاده؟! چقدر از اهمیت مساله کم شده؟! چقدر مساله عادی شده که من و شما به این مسائل مبتلا شدیم من و شما مبتلا شدیم به یک هم چنین مساله ای انسان می نشیند دو ساعت یک جایی را

تماشا کند یک توپ این طرف برود آن طرف بیاید
این طرف برود آن طرف بیاید تمام چشمش به این
باشد که این توپ از این طرف می‌رود یا از آن طرف
می‌رود، یعنی یک توپ چرمی به اندازه‌ی یک کاسه
صد میلیون، چهارمیلیارد مردم دنیا را علف کرده،
دنبال خودش دارد این طرف و آن طرف می‌کشاند،
تورو خدا ببینید! یک توپ اینقدری چهار میلیارد
جمعیت دنیا را این طرف می‌کشاند آن طرف
می‌کشاند این طرف زمین می‌کشاند آن طرف زمین
می‌کشاند، این یک توپ اینقدری. آدم عاقل می‌آید
این صحنه را تماشا کند؟ این هم شد گذران وقت؟

یک وقتی مساله مساله‌ی ورزش است انسان می‌رود خودش انجام می‌دهد نشستن و این را تماشا کردن و آن را تماشا کردن و تبعاتی که حالا دارد. اینها افراد عوام ما هستند و اینها هم چه کسانی هستند؟ اینها هم زعای ما هستند اینها هم افرادی هستند که جامعه را دارند می‌برند این افرادی که در مساجد و اماکن و اینها این مسائل را ترویج می‌کنند و اینها را برای مردم تشریح می‌کنند این همه ما روایات داریم برای فضیلت نماز اول وقت، این همه دستور داریم برای فضیلت نماز اول وقت.

در روایتی دیدم پیغمبر اکرم داشتند برای مردم خطبه می‌خواندند صحبت می‌کردند موقع نماز ظهر بود حضرت از منبر پایین آمدند نماز ظهر را با اصحاب خواندند چون مطلب هنوز باقی مانده بود دوباره برگشتند بالای منبر بقیه‌ی صحبت را ادامه دادند اینقدر این قضیه اهمیت دارد. ما در یک مجلسی بودیم آن مجلس متعلق به بعضی از افراد و اینها بود مجلس عقدی بود آن شخصی که خودش مجلس به او تعلق داشت و یکی از معنویین و

معاریف و علمای مهم طهران بود که در آن مجلس حضور داشت این موقع نماز مغرب و عشا می‌شود خب بعضی از رفقا دوستان اینها می‌روند نمازشان را می‌خوانند دوباره برمی‌گردند در این مجلس، حالا که داریم می‌آییم در این مجلس با اعتراض ایشان مواجه می‌شویم آقا چرا شما گذاشتید رفتید؟ چرا شما گذاشتید رفتید؟ این مهمان‌ها می‌آیند اینجا، باید اینها پذیرایی شوند. نماز اول وقت که اینقدر مهم است و اینقدر اهمیت دارد قضیه به آنجا می‌رسد که نه تنها ایشان خودشان نمی‌خوانند بلکه اعتراض می‌کنند که چرا گذاشتید رفتید به اندازه‌ی یک ربع؟ باید مهمان‌ها پذیرایی شوند اینها از راه‌های دور می‌آیند. خب آقا چه اشکالی دارد خودت بلند شوی بروی به این جمعیت اعلام کنی موقع نماز مغرب است هر کسی می‌خواهد نماز را بخواند بعدا دوباره برمی‌گردیم سر جایمان؟ چه عیبی دارد؟ اینقدر انسان ضعیف! اینقدر انسان کم جنبه و ضعیف الاراده و اینقدر انسان دستخوش احساس و هوی! اینها همه‌اش به خاطر این جهت است که آن اهمیت

قضیه از بین رفته و فقط مساله به صورت یک امر
گذران تکلیف عادی بری الزمه کنی در آمده که هیچ
قضیه و هیچ مطلبی ماوراء این مسائل عادی اصلا
وجود ندارد فقط مساله عبارت از این است که دو
رکعت نماز بخوانیم آن وقت همین آقا همین آقای
که اعتراض می کند می گوید که آقا مهمان آمده باید
پذیرایی شود همین آقا از او نقل می کنند که نمازش
داشت قضا می شد آن داشت فیلم تماشا می کرد
همین آقا، این هم دیگر مهمان آمده برایش [که]
می خواهی از مهمان پذیرایی کنی؟ آخر از این تماشا
کردن اینها، چه به تو می دهند؟ از این بالا پریدن و
تماشا کردن این صور^۸ به تو چه می دهند؟ پیغمبر اگر
در این زمان بود مانند تو انجام می داد؟ کار تو را می

کرد؟ اگر امام صادق در این زمان بود این عملی را که تو داری انجام می‌دهی انجام می‌داد؟ می‌آمد این فیلم‌ها را تماشا کند؟ نمازش قضا شود که فیلم تماشا کند زن تماشا کند فوتبال تماشا کند؟ اینه؟ اینقدر انسان از قضیه و واقعیت دور شود که کار به اینجا برسد! آن هم چه کسانی؟ نه افراد عوام! این است قضیه.

اینجاست که مساله تفاوت پیدا می‌کند، یک مرتبه نگاه می‌کنید می‌بینید یک فردی که پنجاه سال در خدمت امام صادق و کتب اهل بیت است با رو به آتش جهنم می‌افتد و یک فرد عوامی که هر را از بر تشخیص نمی‌دهد ولکن قلبه یظهر کما یظهر مصباح، دل او می‌درخشد همانطوری که چراغ می‌درخشد، او را می‌برند در اعلا علین، او را با رو به آتش جهنم می‌اندازند. اینها همه براساس همت است

در روایتی از امام صادق علیه السلام است که فرمود ان الرجل لیکتب محسناً مادام ساکتا فاذا تکلم

یکتَب ان ما محسناً و ان ما مسیاً انسان تا وقتی که ساکت است این را جزو نیکوکاران ملائکه به حساب می آورند، تا وقتی که ساکت است زبانش بسته است، اما همین که شروع به صحبت کرد یا جزو نیکوکاران به حساب می آورند یا جزو گناهکاران. تا وقتی که ساکت است این سکوت خیلی عجیب است انسان صحبت نکند مگر انسان مجبور است هی حرف بزند؟ ساکت باشد لذا ما نگاه می کنیم به آن افرادی که زیاد صحبت می کنند، آنها دارای نفس آشفته ای هستند، نفس پرتشویش و اضطرابی هستند اما آنهایی که کم صحبت می کنند، متانتی دارند سنگینی دارند توپر هستند خالی نیستند توپر هستند ولو اینکه افراد افراد چیزی باشند ها، خیلی اهل راه نباشند ولی توپر هستند خالی نیستند از صحبت با آنها، انسان دلگیر نمی شود ولی اینها که خیلی صحبت می کنند آن تشویش و اضطراب در خود ما هم تاثیر می گذارد

۱ الکافی، ج ۲، ص ۴۲۲: عن الی عبدالله قال: قال لنادات یوم: تجد الرجل لا یخطيء بلام ولا واو خطیباً مُصقَعاً و لقلبه أشدُّ ظلمةً من اللیل المظلم و تجد الرجل لا یتطیع یعبرُ عمّا فی قلبه بلسانه و قلبه یزهر کما یزهر المصباح.

می‌بینیم در انسان تاثیر گذاشته. همه‌اش حرف می‌زند! حرف بی‌خود، آقا اینجا اینطور شد آقا آنجا اینطور شد خب شد که شد چه کار کنیم؟ آقا آنجا اینطور شد آقا آنجا زلزله شد آنجا زمین خراب شد آنجا سیل آمد آنجا نمی‌دانم ... همینطوری صحبت‌های بی‌خود و این خیالات و این صحبت‌ها و اینها چیزهایی است که نمی‌گذارد انسان حرکت کند نمی‌گذارد انسان بالا برود.

پیغمبر اکرم فرمودند لولا تکثیر فی کلامکم و تمریح فی قلوبکم لرایتم ما اری و لسمعتم ما اسمع^۱ اگر زیادی صحبت و تکلم شما نبود و اگر آن اختلاطهایی که در دل شماست دائما نبود، آن اضطرابی که

در دلتان همش آن اضطراب وجود دارد، آن خیالاتی که دائما در حال حرکت است آن تشویش و اضطرابی که دائما با او دست به گریبان هستید آنچه که در نفستان دائما در حال حرکت است، آن آرامشی که برای حرکت است آن آرامش به دست نمی‌دهد،

^۱ ۲ تفسیر المیزان، ج ۵، ص ۲۷۰.

اگر این دو جهت نبود و گرایتم ما اری و لسمعتم ما
اسمع، شما آنی را که من می بینم می دیدید و آنی را
که می شنوم شما هم می شنیدید.

لب ببند و چشم بند و گوش بند *** گر نبینی

سرّها بر من بخند

جان همه روز از لگدکوب خیال *** وز زبان و

سود و ز خوف زوال

نی صفا می ماندش نی لطف و فرّ *** نی به سوی

آسمان راه سفر

خفته آن باشد که دائم از خیال *** دارد امید و

کند با او وقار

همه اش در ذهنمان است خیال می پرورانیم

این کار را انجام می دهیم آن کار را انجام می دهیم این

را می گوئیم مثلاً فرض کنید که برنامه می چینیم آن

وقت با او امید هم داریم دیگر، با او شروع می کنیم

صحبت کردن، با آن خیالاتمان شروع می کنیم به

عشق بازی، با آن خیالاتمان شروع می کنیم به ور

رفتن و قضیه قضیه ی همان سبوی عسل و روغن و

آن بنده خدایی که با عصا چنان زد به آن سبوی عسل

و روغنش که همه‌ی عسل‌ها و روغن‌ها خلاصه ریخت. این خیال خیلی چیز عجیبی است.

پیغمبر اکرم می‌فرمایند لولا تکثیر فی کلامکم و تمریح فی قلوبکم لرایتم ما اری و لسمعتم ما اسمع. این مقام که برای اولیا و مقربین است این یک تکالیفی دارد مخصوص به خود، آن تکالیف با تکالیف ما فرق می‌کند آن تکالیف با ما فرق می‌کند. آنها یک مسائلی دارند بالاخره آنها هم تکلیف دارند آنها یک مسائلی دارند ما یک مسائلی داریم هر چه انسان حرکت کند و بالاتر برود مسائش دقیق‌تر و ظریف‌تر می‌شود. حتی داریم راجع به خود پیغمبر اکرم، عجیب است! راجع به خود پیغمبر اکرم ما داریم که حضرت می‌فرماید انه لیغان، یا لیران علی قلبی و انی لاستغفرالله کل یوم سبعین مرة او مئة مرة^۱ اوقاتی پیش می‌آید در روز، حالاتی برای من می‌گذرد در میان روز که قلب مرا چرک فرا می‌گیرد، کدورتی بر قلب من وارد می‌شود و من برای رفع آن

^۱ المجازات النبویة، ص ۳۵۱ و جامع الأخبار (لشعیری)، ص ۵۷، روضة المتقین، ج ۱۳، ص ۳۷ (با مقداری اختلاف در تمام مصادر).

كدورت لاستغفرالله كل يوم سبعين مرة هفتاد مرتبه
استغفار مي كنم. آن چه استغفاري است؟ اگر يكي از
آن كدورت ها را به همه ي عالم تقسيم كند تمام عالم
همه منور مي شوند اما براي پيغمبر كدورت است
يعني اضطراب سرّي كه مي فرمايند راجع به خطيئه
اوليا، كوچكترين تخطي از مقام ذات پروردگار،
كوچكترين ميل، كمترين ميل از توجه به مقام

ذات پروردگار برای پیغمبر اکرم ذنبی است
که به واسطه‌ی آن ذنب پیغمبر باید استغفار کند، دائماً
خودش را در حال توجه قرار دهد. او کجا و ما کجا؟
برای هر کسی یک تکلیفی است.

روی این حساب، تکالیفی که خداوند برای
ملائکه قرار داده است آن تکالیف مقتضای با خود
شئونات و حیثیات ملائکه است آنها هم تکالیف
دارند. مگر ما در آیه‌ی قرآن نداریم؟ **بَلْ عِبَادٌ**
مُكْرَمُونَ الأنبياء، ۲۶ **لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ**

يَعْمَلُونَ الأنبياء، ۲۷ ملائکه به امر خدا عمل می‌کنند
اینها سبقت بر امر خدا نمی‌گیرند از خود چیزی
اضافه نمی‌کنند از خود مایه نمی‌گذارند نه کم و نه
زیاد، آنچه که به آنها دستور می‌رسد **وَ هُمْ بِأَمْرِهِ**

يَعْمَلُونَ نحوه‌ی ادراک دستورات را در ملائکه عرض
کردم که در وجود خود ملائکه احساس یک امری را
می‌کنند به آن سمت حرکت می‌کنند. لازمه‌ی دستور
این نیست که شخصی قدرت داشته باشد خلافش را
انجام دهد لازمه‌ی تکلیف این نیست که انسان بتواند
خلافش را انجام دهد و انجام دادن خلاف از انسان

متمشی باشد، این نیست، آنچه که برای تکلیف بیان می‌کند اختیار در فعل و اراده‌ی در فعل است انسان بتواند این فعل را با اختیار انجام دهد این می‌شود تکلیف. اگر انسان عملی را یا موجودی عملی را مضطرا و مجبورا انجام دهد در اینجا تکلیف نیست و ملائکه اینطور نیستند. علت اینکه ملائکه عمل خلاف انجام نمی‌دهند علت این نیست که آنها قدرت ندارند علت این است که چون آنها به فعلیت تامه در محدوده‌ی وجودی خود رسیدند لذا باب خلاف برای آنها بسته است، فقط یک راه بیشتر ندارند فقط آن مصلحت را می‌بینند و به سمت او حرکت می‌کنند. اما اینکه آیا آنها بدون اراده، آن عمل را انجام می‌دهند یا با اراده، این مطلب دیگری است، قطعا آنها با اراده و اختیار انجام می‌دهند نه بدون اراده و الا شیطان نمی‌توانست اعتراض کند می‌گفت ملائکه بدون اراده انجام دادند خب کاری می‌کردی که من هم بدون اراده انجام دهم. در ملائکه تکلیف است منتهی آنها به مرحله‌ی فعلیت رسیده‌اند یعنی جهات جهل برای آنها مسدود و منتفی است آنها در

محدوده‌ی وجودی خود هر کدام، جبرائیل در مرحله‌ی وجودی خود، ملائکه‌ی پایین‌تر در مرحله‌ی وجودی خود، همینطور تا به ملائکه‌ای که آن ملائکه تصدی اداره و تدبیر عالم مُلک را دارند، سلسله‌ی مراتبِ ملائکه‌ی مقرب تا آن ملائکه‌ی پایین، تمام آنها هر کدام از نقطه‌ی نظر رسیدن به کمال در آن مرحله‌ی خود به فعلیت رسیدند دیگر برای آنها فعلیت دیگری متحقق نیست.

بله آنها از نقطه‌ی نظر سیر در مرحله‌ی عرضی نه در مرحله‌ی طولی، آن ملکی که در مرحله‌ی پایین قرار دارد از نقطه‌ی نظر رسیدن به کمال هیچ‌گاه نمی‌تواند خودش را به جبرئیل برساند ولی از نقطه‌ی نظر حرکت در مواهب و نعمات الهی که حرکت عرضی به آن می‌گویند و سیر در ظهورات

پروردگار، در آن مرحله، الی غیر ما لایتناها
 آنها جا دارند و حرکت می‌توانند بکنند. ولی خود
 آنها در هر مرتبه‌ای که هستند جهل در آن مرتبه راه
 ندارد لذا ملائکه از نقطه‌ی نظر فعلیت و از نقطه‌ی
 نظر این که آنها به مرحله‌ی تشخیص مصلحت
 رسیدند، تام هستند و چون غیر از مصلحت در اوامر
 پروردگار چیز دیگری را مشاهده نمی‌کنند لذا با
 همدیگر به طرف آن امر حرکت می‌کنند. ولی ما
 اینطور نیستیم. ما از یک طرف آن مصلحتی که
 پروردگار متعال آن مصلحت را برای احکام در نظر
 گرفته است ما واجد او هستیم و از طرف دیگر چون
 نقاط ضعف در ما وجود دارد چون جهل در ما وجود
 دارد آن جهل باعث می‌شود که ما گاهی از اوقات آن
 جهات مصلحتی را ندیده بگیریم. ملائکه اینطور
 نیستند ولی آنها با اختیار حرکت می‌کنند آنها با اراده
 حرکت می‌کنند به آن افعالی که خداوند به عهده‌ی
 آنها قرار می‌دهد، به آن اوامری که خداوند آنها را امر
 می‌کند اینها همه با اختیار است **بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ**
الأنبياء، ۲۶ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ

الأنبياء، ۲۷ اینها در وجود خود آن مصلحت را احساس می‌کنند و وقتی که احساس کردند دیگر راه خلافی در خود نمی‌بینند.

ملائکه اینطور نیستند که آنها از نقطه‌ی نظر رسیدن به مطالب علوی به مرحله‌ی تام رسیده باشند، از نقطه‌ی نظر فعلیت و از نقطه‌ی نظر جهل در همان مرتبه به مرحله‌ی تام رسیدند نه به طور مطلق. لذا همین ملائکه در موقع خلقت آدم به خداوند متعال اعتراض می‌کنند **قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَ يَسْفِكُ الدِّمَاءَ الْبَقْرَةَ**، ۳۰ تو داری آدمی خلق می‌کنی که در این دنیا بیاید فساد ایجاد کند پس معلوم است خبر ندارند، از خصوصیات آدم اطلاع ندارند اگر اطلاع داشتند اعتراض نمی‌کردند ولی با همین عدم علمی که دارند چون در مرحله‌ی خود به فعلیت رسیدند می‌دانند امر پروردگار نسبت به سجده، یک امری است که ناشی از مصلحت است، آن امر امر تام است ناشی از مقام پروردگار است جای خدشه ندارد. لذا همه‌ی ملائکه با وجود عدم علم، همه سجده می‌کنند این را می‌گویند رسیدن به

فعلیت. با وجود اینکه نمی‌دانند به آن سرّ و با وجود اینکه می‌دانند به غیر خدا نباید سجده کرد تمام اینها را آنها می‌دانند ولی چون امر می‌آید سجده می‌کنند و اینجا فرق بین ملائکه و ابلیس ظاهر می‌شود ابلیس هم نمی‌داند ولی تو هم نمی‌دانی که آیا اوامر خدا اوامری است که ناشی از مقام ربوبیست و جای خدشه ندارد؟ این را هم تو نمی‌دانی؟ ای ابلیس تو نمی‌دانی که باید اوامر الهی را اطاعت کرد؟ تو خبر نداری؟ آیا ملائکه به آن سرّ واقف بودند؟ که داریم واقف نبودند چون اعتراض می‌کنند. هم ملائکه و هم ابلیس در این نقطه‌ی نظر شریک بودند که هیچ کدام از این دو به آن سرّ و به آن حقیقت واقف نبودند در عین حال آن ملائکه اطاعت کردند ابلیس تمرد کرد آن به خاطر چه بود؟ به خاطر این بود که ابلیس آمد آن امر

پروردگار را صرف نظر کرد به آن مسجود آمد
پرداخت. به آنی که او دارد می گوید توجه نمی کند
به آنی که در مقابلش است دارد توجه می کند خیلی
عجیب است و اشکال ما و همه در همین جاست
نگاه نمی کند که این امر از ناحیه ی پروردگار است
نگاه می کند که این چیه و آیا باید به این سجده کرد
یا نه؟ نگاه نمی کند که چه کسی به او دستور سجده
داده نگاه می کند به اینکه به چه کسی باید سجده کند،
به این نگاه می کند. آن ملائکه که به آدم سجده کردند
نظر به آن طرف داشتند لذا وقتی انسان نظر به آن
طرف داشته باشد دیگر حالا آن مامور و به آنچه که
به او تکلیف شده، هر چه می خواهد باشد باشد.
چون نظر به آن طرف است.

می گویند آقا برو این کار را انجام بده نظر به
آن طرف است انجام می دهد، آقا این کار را انجام نده
چون نظر به آن طرف است انسان انجام نمی دهد اما
اگر انسان نظرش را از این طرف برگرداند و بخواهد
به این طرف نظر بیاندازد خب آن کاری که من
می خواهم انجام دهم برای چه کسی می خواهم انجام

دهم؟ مگر خودش دست و پا ندارد؟ خب وقتی که می‌گویند برو فلان کار را برای رفیقت انجام بده خب چرا من بروم انجام دهم خودش که می‌تواند انجام دهد نشسته داخل خانه من بروم برایش انجام دهم؟ همه‌اش نظر می‌آید روی این طرف وقتی که نظر روی این طرف آمد اشکال شروع می‌شود مسامحه شروع می‌شود مجامله شروع می‌شود اعتراض شروع می‌شود ایراد شروع می‌شود خب بابا نظر را به آن طرف برگردان، تو به این طرف قضیه چه کار داری؟ به این طرف مساله چه کار داری؟

ملائکه نظر به آن طرف داشتند اطاعت کردند ابلیس نظر به آدم کرد کارش خراب شد گفت چرا؟ **قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ ص**، ۷۶ من را تو از آتش آفریدی و آتش مقامش بالاتر است، رقت در آتش قوی‌تر از خاک است لطافت در آتش قوی‌تر از خاک است، خاک ظلمت است و آتش نور است، آن کثیف است و این لطیف است، شروع کرد به قیاس کردن، خودش را در مقابل آدم قرار داد، چه کار کرد؟ شروع کرد قیاس کردن، اما

ملائکه گفتند که خدایا ما نمی‌دانیم، خدایا ما نمی‌دانیم تو می‌گویی سجده کن می‌کنیم می‌گویی نکن نمی‌کنیم، به آدم که سهل است اگر جن هم بیاوری بگویی سجده بکن می‌کنیم اگر غیر از جن را بیاوری به جماد بگویی سجده بکن ما می‌کنیم، ما چون و چرا نمی‌کنیم چون نظر به آن طرف است کارشان درست است و اینجاست که علم به تنهایی برای هدایت انسان کفایت نمی‌کند چه بسا افرادی که علم دارند، می‌دانند، ولی باز اینها در اشتباه می‌افتند چرا؟ چون در وجود آنها قرار نگرفته.

الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ

أَبْنَاءَهُمْ الْبَقْرَةَ، ۱۴۶ راجع به یهود است. خداوند

خطاب می‌کند که این افرادی که دارند با پیغمبر

مخالفت می‌کنند، این یهود، اینها همانطوری که

بچه‌های خودشان را می‌شناختند پیغمبر را

می‌شناختند خیلی عجیب است آیا ممکن است کسی

بچه‌ی خودش را نشناسد؟ کسی ممکن است فرزند

خودش را نشناسد؟ از میان تمام افرادی که در روی

کره‌ی زمین هستند از میان همه‌ی آنها، آنی که انسان

معرفتش نسبت به او بیشتر است فرزندش است

دیگر، دائماً در مرئی و منظرش است. خداوند اینقدر

بر این مساله تاکید می‌کند که می‌فرماید همانطوری

که این یهود بچه‌های خودشان را می‌شناختند

همینطور پیغمبر را می‌شناسند ولی زیر بار نمی‌روند

وَ إِنَّ فَرِيقًا مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ الْبَقْرَةَ،

۱۴۶ بعضی از آنها حق را می‌بینند کتمان می‌کنند.

علم به تنهایی کفایت نمی‌کند ابلیس هم علم داشت

آن هم علم داشت به اینکه امر پروردگار واجب

الاطاعه است ولی عمل نکرد.

لذا در این آیه‌ی قرآن که ما داریم این آیه

بدون حکمت و بدون علت نیست در این آیه‌ای که می‌فرماید راجع به قضیه‌ی موسی و فرعون که دارد **حَتَّىٰ إِذَا أَدْرَكَهُ الْغَرَقُ قَالَ آمَنْتُ خِيَالٌ مِّمَّنْ** می‌کنم یک تفاوتی، یک چیزی باشد **حَتَّىٰ إِذَا أَدْرَكَهُ الْغَرَقُ قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ** حالا به همین مضمون، با تغییراتی است البته خودم باز یقین ندارم به این، وقتی که فرعون می‌آید و می‌خواهد غرق شود، در آن هنگام که می‌بیند قضیه دیگر قضیه‌ی جدی است در اینجا می‌گوید ایمان آوردم، ایمان آوردم به آن خدایی که به آن خدا بنی اسرائیل ایمان آوردند، بعد جبرئیل می‌آید می‌گوید **الآنَ وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَ كُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ** یونس، ۹۱ الان ایمان می‌آوری؟ از آن لجن‌های رود نیل بر دهان او می‌زند و می‌گوید الان ایمان می‌آوری؟ **الآنَ وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَ كُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ** یونس، ۹۱ قبلا تو گناه می‌کردی حالا داری ایمان می‌آوری؟ حالا اگر ما بخواهیم در این قضیه فکر کنیم خب چه اشکال دارد فرعون در آن موقع ایمان بیاورد؟ چه اشکال دارد؟ مگر خدا با کسی لجبازی می‌خواهد بکند؟

مگر خدا با کسی لجبازی دارد؟ حالا این فرعون
می آید و عذاب الهی را هم می بیند و برایش هم یقین
پیدا می شود و می خواهد ایمان بیاورد چرا خدا
می گوید فایده ندارد؟ چرا خدا دارد که توبه در آیات
قرآن داریم تا وقتی [است] که هنوز عذاب ما را
ندیدند وقتی که عذاب ما را ببینند دیگر در توبه بسته
می شود؟ چرا؟ مگر خدا با ما لجبازی دارد؟ مگر خدا
بر اساس حساب و کتاب با ما دارد رفتار می کند که تا

حالا گناه می کردی از حالا به بعد با اینکه چشمت باز شده باز قبول نمی کنم چشمت در آید دنده ات نرم، می خواستی قبلا توبه کنی.

اینها مسائلی است که مربوط به ماست اینها حساب کتاب های است که مربوط به ماست خدا که بالاتر از این حرف است اگر یک بنده مومنی چشمش باز شود عذاب را ببیند ثواب را ببیند و بخواهد ایمان بیاورد چرا خدا نباید قبول کند؟ چرا؟ به چه دلیلی؟ خب الان پرده کنار رفته و این هم مسائل را دیده، خب خدا قبول کند از او دیگر، چرا قبول نمی کند؟ برای اینکه خود خدا در آیه دیگری در قرآن می فرماید **وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ وُقِفُوا عَلَى النَّارِ فَقَالُوا يَا لَيْتَنَا نُرَدُّ وَلَا نُكَذِّبُ بآيَاتِ رَبِّنَا وَنَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ** الأنعام، ۲۷ ای کاش می دیدید اینها کنار آتش ایستادند **فَقَالُوا يَا لَيْتَنَا نُرَدُّ وَلَا نُكَذِّبُ بآيَاتِ رَبِّنَا** اینها وقتی که کنار آتش ایستادند آن نهیب آتش را می بینند می بینند که الان ملائکه ای عذاب دارند می آیند و آنها را در جهنم می اندازند آنها می گویند **يَا لَيْتَنَا نُرَدُّ** ای کاش ما برگردیم، به دنیا بازگشت کنیم **وَلَا نُكَذِّبُ بآيَاتِ رَبِّنَا** دیگر آدم خوبی شویم، آنها آن موقع

می گویند، خدا در جواب چه می گوید؟ می گوید اگر اینها برمی گشتند در این دنیا و آدم خوبی بودند ما برمی گردانیم ما لجبازی با کسی نداریم و لو رُدُّوا لعادوا لِمَا نُهَى عَنْهُ نَفْسُ انْسانِ اینطوری است، نفس انسان اینطوری است که اگر یک مطلبی را ببیند یک چیزی را احساس بخواهد بکند همان یکی دو روز اول خوب است، دیدید؟ وقتی که برای انسان یک قضیه اتفاق بیافتد، لذا در آیات قرآن بسیار ما داریم وقتی که سوار بر کشتی می شوند حرکت می کنند کشتی طوفان زده می شود همه انابه می کنند التماس می کنند خدایا اگر ما را نجات بدهی ما چه می شویم، وقتی که پایشان به ساحل می رسد انگار نه انگار اصلاً اتفاقی افتاده، این نفس ما اینطوری است. اگر ما اینجور بودیم که وقتی از قیامت به دنیا برمی گشتیم آدم خوبی بودیم خدا ما را برمی گرداند، خدا با کسی لج ندارد چون اینطور است قضیه، خدا می گوید برای چه برگردانم؟ تو که برگردی دوباره همینطور می شوی. توی فرعون که الان داری می گویی **أَمَنْتُ** **أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُوا إِسْرَائِيلَ** یونس، ۹۰

اگر دوباره برگردی دوباره می‌گویی که بیاید من را
عبادت کنید، تو که آدم درستی نمی‌شوی دو روز اول
خوبی دو روز اول منگی یک چند روزی می‌گذرد
حال خوشی داری گریه داری یک چند روز که
می‌گذرد می‌گذرد دوباره می‌شود همان آس و همان
کاسه، خدا هم می‌گوید ما که عَلاَّف تو نیستیم ما که
عَلاَّف تو نیستیم هی برایت آیه بیاوریم، این آیه، دو
روز خوب، دوباره برگرد، دوباره یک آیه، دو روز
خوب، دوباره برگرد، این که نمی‌شود. **وَ كَأَيِّنْ مِنْ
آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَ هُمْ عَنْهَا**

مُعْرَضُونَ یوسف، ۱۰۵ تمام اینها آیات

پروردگار است. یک آیه به انسان نشان می‌دهند
انسان باید بگیرد و برود دیگر نگاه نکند پشت سرش
را، نه اینکه هر روز یک آیه و هر دقیقه یک آیه و هر
ثانیه یک آیه.

می‌آیند خدمت پیغمبر می‌رسند یا رسول الله
ما وقتی خدمت شما هستیم از دنیا اعراض می‌کنیم
نسبت به دنیا تمایل نداریم اما همین که می‌رویم
بیرون، چشممان به این می‌افتد به آن می‌افتد با دنیا
آلوده می‌شویم آن حالی که اول داشتیم آن حال از
بین می‌رود حضرت فرمودند خب همین است دیگر
قضیه، باید آن حال را نگه داری، اگر درویش بر
حالی بماندی / دو دست از هر دو عالم برفشاندی /
آن حال حال ملائکه است که به مقام فعلیت رسیدند
همیشه در یک حال هستند ولی انسان دائما در حال
تغییر است انسان باید آن حالی را که به دست
می‌آورد برای خودش باید چه کار کند؟ نگه دارد.
لذا خدا در اینجا می‌گوید آوردن شما در این دنیا
فایده‌ای ندارد اگر عذاب را ببینید توبه کنید دیگر

فایده‌ای ندارد دیگر مهلت تمام می‌شود دیگر مهلت تمام می‌شود چرا؟ چون توبه می‌کنی برمی‌گردد، دوباره برمی‌گردید سر جای اول خودتان، دوباره عذاب می‌بینید توبه می‌کنید یک چند روز می‌گذرد برمی‌گردید سر جای خودتون، دنبال قضیه را که نمی‌گیرید، قضیه را که پیگیری نمی‌کنید، متنبه که نمی‌شوید آن برایتان عبرت که نمی‌شود، چند روز خوبید دوباره برمی‌گردید و حال همه‌ی ما همینطور است.

لذا خیلی باید ما مواظب باشیم. حالات یکسان نمی‌ماند این افرادی که آمدند در کربلا و سیدالشهدا را کشتند اینها آدم‌هایی بودند خیلی از آنها اول آدم خوبی بودند در صف اول می‌ایستادند پشت سر امیرالمومنین اقامه‌ی نماز می‌کردند، در حالات بعضی از اینها نوشتند در صف اول می‌ایستادند اینها افرادی بودند که در جنگ جمل با امیرالمومنین بودند در جنگ صفین با امیرالمومنین بودند همیشه که اینطور نمی‌ماند قضیه، همیشه که مساله به یک حال باقی نمی‌ماند. این است که

می‌گویند همیشه باید دعا کنیم که عاقبتمان را خدا بخیر کند، البته خب بعضی‌ها خلافش را می‌گویند. می‌گویند که خواجه عبدالله می‌گوید الهی همه از آخر ترسند من از اول که اول برایم چه نوشتی؟ آن اینطور می‌گوید اما خب به هر صورت هر دو مساله یکی است خیلی تفاوت نمی‌کند.

آخر قضیه‌ی چیست؟ آن موقعی که داری از دنیا می‌روی مناط است والا شما فرض کنید که پانزده سال پیش آدم خوبی بودید سوابق خوبی هم داشتید چه کارها هم می‌کردید الان ممکن است صددرصد در مقابل آن قضیه قرار گرفته باشید. همین جناب شمیری که خدا این شمر را نگه داشت برای اینکه آن مسائل را برای اهل بیت به وجود آورد، می‌داند این شمر چه کسی بود؟ ایشان یکی از فداکاران لشکر امیرالمومنین در جنگ صفین بوده رشادت‌هایی که ایشان در آن جنگ از خود نشان داده در یک

تاریخ بود که من می‌خواندم واقعا چه
مجاهداتی کرده و یک ضربت شمشیری به صورتش
خورده بوده که اگر یک خرده بیشتر بود خب شهید
بود دیگر، دیگر از این بالاتر؟ از این قضیه بالاتر؟
در جریان روز عاشورا در مقاتل نوشتند
مساله‌ی سیدالشهدا به کیفیتی در آمده بود که هیچ
کس از افراد عمر سعد جرأت نزدیک شدن به
سیدالشهدا را نداشت یعنی آن مقام، آن جلال، آن
نور، آن عظمت مقام ولایت چنان تجلی کرده بود که
حتی معصیت‌کارترین در افراد هم آنها هم آمدند
پایشان لرزید، سنان ابن انس آمد لرزید و برگشت،
خولی ابن یزید صبحی آمد در کنار گودال و بدنش
را ریشه گرفت و برگشت، اما ایشان، همین شمر آمد
و با کمال جرأت با کمال بی‌پروایی، آمد این عمل را
انجام داد این چقدر قساوت می‌خواهد؟ این چه
می‌خواهد قضیه؟ از کجا انسان به کجا برسد. خیلی
انسان باید توکل به خدا بکند مساله خیلی مهم است
همیشه باید از خدا بخواهیم خدا عاقبتمان را بخیر
کند.

الان حال خوبی داریم آمدیم در مجلس
سیدالشهدا نشستیم به مواعظ توجه می کنیم به مسائل
اهل بیت توجه می کنیم حال خوشی پیدا می شود
رقتی پیدا می شود، بکائی، اما آیا این باقی می ماند؟
فکر بقایش را بکنیم. الان که قضیه خوب است الان
که مساله طوری نیست الان که چیزی نیست مطلبی
اتفاق نیافتاده، بقایش را باید ما در نظر بگیریم نه آن
حال فعلی خود را، آن قضیه قضیه‌ی مهمی است.

در همین اهل بیت علیهم السلام ما افرادی را
می بینیم که اینها می توانستند در رکاب سیدالشهدا
علیه السلام بیایند و نیامدند، بعضی از این افراد که
جزو این خاندان بودند اینها می توانستند بیایند حالا
نمی شود هر چیزی را هم گفت و نیامدند. می آیند به
سیدالشهدا علیه السلام نصیحت می کنند یا حسین
نرو ما به جان تو می ترسیم! ای حسین حرکت نکن!
خیال کرده سیدالشهدا منتظر نصیحت اینهاست فقط
همینش مانده که بیاید نصیحت اینها را گوش بدهد،
حرکت نکن ما می ترسیم به جان تو! این مردم کوفه
با تو وفا نمی کنند با پدرت وفا نکردند با برادرت وفا

نکردند، از آن طرف سیدالشهدا می گوید من کان باذلاً
فینا مُهَجَّتِه و یرجوا لقاء الله فلیرحل معنا هر کسی
می خواهد خونس را بریزد هر کسی لقاء پروردگار را
دارد با ما بیاید. آنها می گویند نرو حضرت می گوید
بیا، آنها می گویند مردم وفا ندارند حضرت می گوید
می دانم وفا ندارند من همه ی این حرف ها را می دانم.
مسلم ابن عقیل وقتی که حرکت کرد از جانب
حضرت و آمد به کوفه، در بین راه دو نفر بودند با آن
بلد، راه را گم کردند و هر دو از تشنگی تلف شدند
در یکی از این قُرأ مسلم ابن عقیل منزل می گزیند و
نامه ای می فرستد برای سیدالشهدا، در آن نامه
می گوید من این سفر را به فال بد می گیرم اگر رای
شما تعلق می گیرد من را معفوً بدارید کس دیگر را
برای این سفر انتخاب کنید. حضرت می فرمایند که

مثل

اینکه ترسیدی از این قضیه، وقتی نامه به حضرت داد [حضرت] نامه می‌نویسند برایش، می‌گویند مثل اینکه ترسیدی از این قضیه یا حرکت بکن برو یا کس دیگر، هر چه می‌خواهد بشود. حالا مسلم ابن عقیل راست می‌گفت خب به دلش خطور کرده بود درست هم خطور کرده بود می‌دید واقعیت چیست، خب هر چه می‌خواهد باشد. آنجایی که وظیفه و وظیفه‌ی شهادت است انسان باید برود انجام دهد هر چه می‌خواهد باشد، وظیفه را تشخیص بدهد آن وقت هر عملی می‌خواهی انجام بده صحبت در آن است. وقتی امام علیه السلام می‌فرماید برو دیگر باید بروی، می‌خواهی کشته شوی می‌خواهی زنده بمانی. چون انسان نظر به آن طرف باید داشته باشد. در میان این افراد اهل بیت بعضی‌ها بودند که نیامدند عبدالله ابن جعفر طیار شوهر حضرت زینب نیامد می‌توانست بیاید و نیامد منتهی اینجا چه حساب و کتابی است ما دیگر نمی‌دانیم که حضرت زینب که زن است با آن فرزند خردسال باید بیاید فرزندش باید شهید شود خودش

باید این مصائب به سرش بیاید آن اسارت را باید
بیاید ولی شوهرش نباید بیاید اینها یک حساب‌های
دیگر است اینها دیگر فرق می‌کند.

امام سجاد علیه السلام می‌فرماید ان لعمی
العباس عندالله منزلة یغبطه بها جمیع شهداء یوم
القیامة^۱ برای عمویم عباس یک مقامی است، خدا
یک مقامی را در نظر گرفته که جمیع شهدا، جمیع
شهدا، در روز قیامت به او غبطه می‌خورند. از ابن
عباس نقل شد که روزی امیرالمومنین علیه السلام به
عقیل برادرشان که به انساب عرب خیلی وارد بود
قبیله‌ها را خوب می‌شناخت افراد قبائل را خوب
می‌شناخت آنها قبائل خیلی متعددی دارند اینها را
خوب شناسایی می‌کرد عالم به انساب عرب بود
روزی حضرت به عقیل فرمود یک زنی برای من
بگیر دارای این خصوصیات باشد، فامیل و عشیره‌ی
او از بزرگان باشند از شجاعان باشند، افراد بی‌باک و
نترسی باشند دارای این خصوصیات باشد عقیل
سوال می‌کند که این خصوصیتی که از شجاعت و

^۱ الأمالی (للصدوق)، ص ۴۶۳ (با مقداری اختلاف).

پایمردی و بزرگواری و اینها شما به من نشان می‌دهید من اینها را در قبیله‌ی بنی کلاب می‌بینم از میان آنها رفت ام البنین مادر حضرت ابوالفضل العباس را انتخاب کرد بعد از آن حضرت سوال می‌کند که چرا دنبال یک چنین خصوصیتی می‌گردی؟ عقیل سوال می‌کند حضرت می‌فرماید می‌خواهم از او فرزندی بیاورم که در روز عاشورا پسر پیغمبر را حمایت کند.

اینها همه حساب کتاب‌ها از قبل بود تنها نگرانی که لشکر عمر سعد و عبید ابن زیاد داشتند نگرانشان حضرت ابوالفضل العباس بود. داریم روزی شمر ابن ذی الجوشن پیش عبیدالله نشسته بود و مسائل جنگی را مطرح می‌کردند قبل از اینکه بیاید به کربلا، داشتند بررسی می‌کردند. شمر می‌گوید ابن

زیاد خیلی نگران بود گفتم از چه نگرانی
داری؟ گفت از برادر حسین نگرانی دارم، اگر برادر
او در میان اصحاب حسین باشد من در این لشکر
ایمن نیستم آن وقت نشستند چاره اندیشیدند چه کار
کنند؟ بردارند برای حضرت ابوالفضل امان نامه
بیاورند، این امان نامه به خاطر این بوده نه اینکه شمر
دلش سوخته باشد برای حضرت ابوالفضل! نه اینکه
مسالهی رحمت در پیش باشد. شمر در آنجا
پیشنهاد کرد که امان نامه بیاورید یک امان نامه
آوردند، در شب عاشورا می‌آید در کنار خیام
سیدالشهدا علیه السلام می‌ایستد و صدا می‌زند این
بنواختنا! چون خود شمر از قبیله‌ی بنی کلاب بود،
فرزندان خواهر ما کجا هستند؟ منظور حضرت
ابوالفضل و چهار برادر. سیدالشهدا علیه السلام به
حضرت ابوالفضل فرمودند که بین مثل اینکه تو را
صدا می‌زند، حضرت اعتنایی نکردند، گفتند که
جوابش را بده، برو بین چه می‌گویند؟ وقتی جلو آمد
شمر امان نامه را نشان داد که از طرف امیر عبیدالله
زیاد برای تو و برای برادرانت امان نامه آوردم.

حضرت در آنجا می گوید خاک بر فرق تو باد، انترک
سیدنا و اخانا و نخرج الی امانک؟ آیا سید و آقای
خودمان را ترک کنیم بیاییم به امان تو و به امان ابن
زیاد؟

آمد خدمت سیدالشهدا! ای برادر دیگر از
زندگی سیر شده‌ام، در وقتی آمد که دیگر از اصحاب
و از اهل بیت آن حضرت کسی باقی نمانده تمام
برادران همه کشته شدند اولاد سیدالشهدا کشته
شدند کس دیگری باقی نمانده بود. حضرت
فرمودند اگر تو بروی پس من دیگر به چه کسی
پشت گرم باشم؟ خیلی عجیب است! اگر تو بروی
دیگر پشت گرمی خود را از دست می‌دهم اما الحاح
کرد اصرار کرد فرمودند حالا که این چنین است
برای این اطفال آبی تهیه کن، مشک خشکیده را
برمی‌دارد به سمت شریعه‌ی فرات حرکت می‌کند.
بعد از اینکه با آن لشگر جنگیده، جراحات بر بدنش
فرود آمده، آنقدر از تشنگی بی‌حال شده حضرت،
که داریم وقتی که به شریعه‌ی فرات می‌رسد
بی‌اختیار دستش می‌رود به طرف آب، آب را

برمی‌دارد فذکر عطش الحسین یاد تشنگی
سیدالشهدا می‌افتد می‌ریزد. خطاب می‌کند حدیث
نفس با خودش می‌خواند عجب تو به آب فرات
رسیدی و حسین هنوز تشنه است؟ مگر می‌خواهی
بعد از حسین زنده بمانی که می‌خواهی آب بیاشامی؟
مشک را از آب پر می‌کند و حرکت می‌کند به سمت
خیام، کاری می‌کنند که از اسب به روی زمین می‌افتد
بعد از اینکه دیگر امیدش ناامید شد.

اشعاری ام البنین دارد در رساء فرزندش
حضرت ابوالفضل می‌گویند در مدینه می‌خواند این
اشعار را،

انبتُ عن ابنی اصیب بر أسد مقطوعه

لو كان سيفك في يدك

می گوید شنیدم با عمود آهنین بر سر فرزندم
وارد آوردند فرزند من کسی نبود، کسی جرأت
نداشت که با او یک همچین کاری بکند در جواب
می گوید بلی درست است صحیح است اول آمدند
دستهای او را قطع نمودند وقتی که بی دست شد و
آنگاه عمود وارد ساختند

می گویند سیدالشهداء علیه السلام آمد وقتی
که چشمش به بدن برادر افتاد صدا زد الان و الله
انکسر ظهري و قلت حيلتي برادرم الان کمرم
شکست دیگر امیدم ناامید شد علی لعنة الله علی
القوم الظالمين باسمک اللهم و ندعوک و نقسمک و
نرجوک

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ